

تعرفه‌ها به مثابه تهاجم طبقاتی

جیمی مرچنت

۹ آگوست ۲۰۲۵



جیمی مرچنت تعرفه‌های ملی‌گرایانه ترامپ را در چارچوب اقتصاد در حال فروپاشی سرمایه‌داری جهانی و «جنگ داخلی» میان نخبگان تحلیل می‌کند. مقاله نخستین بار در شماره نخست پرونده مجله هیپت ویو (Heatwave Magazine) با موضوع تعرفه‌ها منتشر شد. مرچنت در شیکاگو زندگی می‌کند و درباره نظریه سیاسی و سیاست‌های رادیکال می‌نویسد. کتاب او با عنوان «پایان بازی: ملی‌گرایی اقتصادی و افول جهانی‌سازی» در مجموعه یادداشت‌های میدانی (Field Notes) انتشارات Reaktion Books منتشر شده است. او را می‌توان در بلوسکای با آیدی:

@jamiemerchant.bsky.social

یافت.

منبع:

<https://libcom.org/article/tariffs-class-offensive-jamie-merchant-2025>

«دونی دیلز» (Donny Deals) (لقب ترامپ در این متن)، پیشنهاد تعرفه‌های ۱۰٪ بر فیلم‌های ساخته‌شده خارج از آمریکا را به عنوان بخشی از جنگ‌های تجاری بی‌ثمرش، مطرح کرد. رئیس‌جمهور با فریاد ادعا کرد: «صنعت فیلم آمریکا با سرعتی سرسام‌آور در حال نابودی است» و معافیت‌های مالیاتی اعطاشده برای فیلمبرداری در خارج را «تهدیدی برای امنیت ملی» خواند. شاید قرار دادن فیلمسازان خارجی در کنار دشمنان نظامی دولت، در نگاه اول اغراقی کلاسیک از جنس ادعاهای ترامپ به نظر برسد، اما همان‌طور که اغلب اتفاق می‌افتد، غرولندهای رسانه‌ای او پنجره‌ای به واقعیتی تاریک‌تر گشوده است.

از دوره اول ریاست‌جمهوری ترامپ تا سال‌های حکمرانی بایدن، دولت آمریکا به تدریج تجارت را به مثابه مسئله‌ای مرتبط با امنیت ملی بازتعریف کرده است. این تصویر، جهانی‌سازیِ خوشبینانه دیروز را به کلی منتفی می‌کند. در روایت کلاسیک جهانی‌سازی، تجارت ثمره بازار رقابتی بدون مرز بود که قرار بود ملت‌ها را در هماهنگی اقتصادی متحد کند. کاهش موانع تجاری و گشودن درهای اقتصادهای ملی به روی سرمایه جهانی، وعده‌های جذابی داشت: جذب سرمایه‌گذاری خارجی، اشتغال‌زایی و رشد درآمد در کشورهای در حال توسعه از یک سو، و سودآوری شرکت‌های چندملیتی غربی از سوی دیگر. در این نظم به ظاهر متری، ایالات متحده به عنوان نگهبان فضیلت‌مند سرمایه‌داری آزاد نقش رهبری را ایفا می‌کرد—گویی همه بازیگران برنده بودند.

اما پایان این داستان فریبنده چه بود؟ در گفتمانِ گوتیکِ ترامپ، تجارت به صحنه‌ای از تنازع بقای داروینی تبدیل شد: رشد اقتصادی آمریکا نه از طریق همکاری، بلکه با انقیاد دیگران ممکن بود. این نگاه، هرچند افراطی، کاملاً بی‌سابقه نبود. حتی جو بایدن—مظهر سیاست‌مداران سنتی—در عمل همان منطق را دنبال کرد. «Bidenomics»^۱ نه تنها تعرفه‌های تهاجمی ترامپ علیه چین را حفظ، بلکه حتا تشدید نمود و با تصویب قوانینی بی‌سابقه، به جذب سرمایه‌گذاری‌های صنعتی از متحدان اروپایی و شرق آسیای آمریکا پرداخت. دولت او صراحتاً هشدار داد که هر شرکت خارجی که با «دشمنان امنیت ملی» آمریکا همکاری کند، با مجازات روبه‌رو خواهد شد. نتیجه چه بود؟ دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان—هر دو—به بازیگران یک نمایش واحد تبدیل شدند: نمایش اخاذی اقتصادی در پوشش منافع ملی. اکنون، ترامپ دوم تنها نسخه پرزرق‌وبرق‌تری از همان ملی‌گرایی افراطی است که اقتصاد سیاسی آمریکا و روابط بین‌الملل را به تسخیر خود درآورده است.

^۱ Bidenomics به سیاست‌های اقتصادی جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا اشاره دارد که بر سه پایه اصلی استوار است:

۱. سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و فناوری (مثل قانون CHIPS و زیرساخت)

۲. تقویت طبقه متوسط (با افزایش دستمزدها و حمایت از اتحادیه‌ها)

۳. رقابت‌پذیری اقتصادی (مقابله با انحصارها و تشویق تولید داخلی)

هدف اصلی آن، رشد اقتصادی فراگیر و کاهش نابرابری است، اما منتقدان معتقدند این سیاست‌ها ممکن است به تورم و کسری بودجه دامن بزند.

در بستر تاریخی مناسب، اجرای ناشیانه و پرتناقض تعرفه‌ها را باید فصلی دیگر از فرآیند شرم‌آور فروپاشی نظم اقتصادی جهانی تحت هژمونی آمریکا دانست. با این حال، نقش واقعی تعرفه‌ها در این فروپاشی تدریجی، در گفتمان جاری حول تجارت عمدتاً نادیده گرفته می‌شود یا تحریف می‌گردد. تحلیل‌های جریان اصلی، این سیاست‌ها را صرفاً در چارچوب تنگ‌نظری که دولت ترامپ تعریف کرد بررسی می‌کنند - گویی تعرفه‌ها صرفاً ابزاری کم‌ویش کارآمد برای تحقق اهداف اعلام‌شده رسمی هستند. این اهداف معمولاً در قالب شعارهای فریبنده‌ای مانند «بازصنعتی‌سازی» و «کاهش بار بدهی‌ها» عرضه می‌شوند که ظاهراً باید از طریق جابجایی تقاضا از کالاهای خارجی به تولیدات داخلی محقق گردند.

حکایتی که برای توجیه این سیاست‌ها ساخته‌اند چنین است: پایگاه صنعتی احیا شده، صنایع آمریکا را به موقعیتی رقابتی بازمی‌گرداند، کسری تجاری را در تراز پرداخت‌ها کاهش می‌دهد و از این طریق نیاز به استقراض خارجی را مرتفع می‌سازد. این به نوبه خود موجب کاهش بدهی‌های دولت فدرال خواهد شد. در این رویای خام‌دستانه، درآمدهای تعرفه‌ای قرار است جایگزین مالیات‌ها شوند و با «رهایی» کسب‌وکارهای آمریکایی از قید و بندهای نظارتی، موجی از رفاه عمومی ایجاد کنند. حتی ادعا می‌شود این سیاست‌ها با بازگرداندن صنایع حیاتی به خاک آمریکا، آمادگی نظامی کشور را افزایش داده و دستگاه امنیتی همیشه بدبین را راضی نگه خواهند داشت.

آیا دولت اساساً توانایی عملیاتی کردن چنین برنامه‌ای را دارد؟ و آیا از منظر اقتصادی، این سناریو حتی از نظر تئوریک ممکن است؟

شاید جهان باید منتظر بماند تا «توافق جامع مار-آ-لاگو» (Mar-a-Lago)^۲ سرانجام فاش شود و نقشه‌ی استادانه‌ی ترامپ را در تمام ابعادش آشکار کند!

از یک منظر، این سیاست‌ها چنان آشفته، بی‌هدف و ناکارآمد به نظر می‌رسند که تصور وجود هرگونه منطق پنهانی در پس آنها، ذهن تحلیلگر را به مبارزه می‌طلبد. برخی صاحب‌نظران هشدار می‌دهند که نباید با جعل «استراتژی کلان» برای آنچه ممکن است صرفاً بزرگ‌ترین کلاهبرداری تاریخ معاصر باشد، دستاوردهای ترامپ

^۲ Mar-a-Lago یک کلاب خصوصی و اقامتگاه لوکس در پالم بیچ، فلوریدا است که متعلق به دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا می‌باشد.

را بیش از حد «عقلانی» جلوه داد. البته شکی نیست که حلقه‌ی نزدیکان ترامپ از هر فرصتی برای غارت و چپاول، حتی از هواداران ساده‌دل و تحقیرشده‌ی خودشان، استفاده کرده‌اند.

اما تقلیل تمام این پدیده به صرفاً یک «حکومت دزدسالارانه» (kleptocracy)، نوعی ساده‌انگاری افراطی است که اثرات سیاسی عمیق «ترامپ‌نومیکس» (Trumponomics)^۳ را زیر انبوهی از بحث‌های فنی سیاست‌گذاری پنهان می‌کند.

تعرفه‌ها تا حدی از توهّمات و وسواس‌های خاص «مارمولک‌مغز» ترامپ، آن تاجر عصرِ تلویزیون واقع‌نما، نشأت می‌گیرند؛ دغدغه‌ای که از دهه ۱۹۸۰ در ذهنش لانه کرده است. اما معنای تاریخی گسترده‌تر آنها را باید در افولِ تدریجی سرمایه‌گذاری و سودآوری جستجو کرد؛ افولی که دولت‌های ملی را وادار می‌کند تا برای تصاحب سهمی از کیکِ راکدِ اقتصاد جهانی، به اقداماتی هرچه افراطی‌تر متوسل شوند. این روند تقریباً در تمام شاخص‌های کلیدی اقتصاد جهانی مشهود است: نرخ رشدِ GDP در سراسر جهان سرمایه‌داری—حتی در پویاترین قطب‌های نوظهور، مانند چین—طی دهه‌های اخیر روندی نزولی داشته است. بهره‌وری نیروی کار و پیشرفت‌های فناورانه (که اقتصاددانان آن را با «بهره‌وری کل عوامل تولید»^{*} می‌سنجند) نیز همزمان با کاهش سرمایه‌گذاری‌های مولد، رو به زوال نهاده‌اند. از آنجا که این سرمایه‌گذاری‌ها برای سرمایه‌داران جهانی کم‌سودتر شده‌اند، دولت‌ها ناگزیرند با ابزارهایی مانند معافیت‌های مالیاتی، یارانه‌ها، کمک‌های بلاعوض، و قراردادهای دولتی، سرمایه‌داران را به سرمایه‌گذاری ترغیب کنند. این دقیقاً همان منطقِ پنهانِ سیاست صنعتی به‌ظاهر مترقی دوران بایدن بود؛ سیاستی که امروز تنها خاطره‌ای محو شده از آن باقی مانده است.

شرکت‌ها نیز روزبه‌روز بیشتر به اعتبارات ارزان‌قیمت، چه برای تأمین مالی فعالیت‌های خود و چه صرفاً برای بقا، وابسته می‌شوند. این مسئله به‌ویژه در مورد شرکت‌های زامبی‌نمادین، مشهود است؛ شرکت‌های ضررده‌ی که با تکیه بر اعتبارات آسان به حیات خود ادامه می‌دهند و حدود ۲۰٪ از شرکت‌های عمومی ایالات متحده

^۳ Trumponomics به سیاست‌های اقتصادی دونالد ترامپ در دوران ریاست‌جمهوری‌اش (۲۰۱۷-۲۰۲۱) اشاره دارد که ترکیبی از محافظه‌کاری اقتصادی و ملی‌گرایی بود؛
۱. کاهش مالیات‌ها

- قانون Tax Cuts and Jobs Act (۲۰۱۷) که نرخ مالیات بر درآمد شرکتها را از ۳۵٪ به ۲۱٪ کاهش داد.
- هدف: تقویت کسب‌وکارها و جلب سرمایه‌گذاری.

۲. مقررات‌زدایی (Deregulation)

- کاهش قوانین محدودکننده در بخش‌های انرژی، مالی و تولید.
- ادعا: کمک به رشد اقتصادی و اشتغال.

۳. تجارت حمایت‌گرا (Protectionism)

- افزایش تعرفه‌ها بر کالاهای چینی و سایر کشورها (مثل فولاد و آلومینیوم).
- بازنگری در NAFTA و جایگزینی آن با USMCA (توافق جدید آمریکا-مکزیک-کانادا).
- هدف: بازگرداندن مشاغل تولیدی به آمریکا.

۴. تأکید بر انرژی سنتی

- حمایت از صنایع نفت، گاز و زغال‌سنگ و خروج از توافق پاریس.

را تشکیل می‌دهند. در نتیجه، کاهش سودآوری سرمایه به شکل انباشت بدهی‌های دولتی و خصوصی خود را نشان می‌دهد. این روند نه تنها کشورهای ثروتمند، بلکه ملل کم‌درآمد و با درآمد متوسط در «جنوب جهانی» را نیز تحت تأثیر قرار داده است؛ جایی که توسعه تقریباً متوقف شده و پدیده‌ی صنعت‌زدایی زود هنگام، بارزترین نمود آن است.

علت این فروپاشی چیست؟ مسئله را باید از منظر سودآوری بررسی کرد. ترامپ بر این باور است که سودها حاصل معاملات هستند. اقتصاددانان سنتی استدلال می‌کنند که در یک بازار رقابتی و منصفانه، سودها از طریق مکانیسم رقابت به صفر میل می‌کنند. اما هیچ‌یک از این دیدگاه‌ها، منشأ و عملکرد واقعی سود را در چارچوب کلان‌تر اقتصاد سرمایه‌داری — به عنوان نظامی طبقاتی — درک نمی‌کنند؛ نظامی که در آن طبقه حاکم، ثروت خود را از طریق استخراج ارزش اضافی از اکثریت تحت ستم و زحمت‌کش به دست می‌آورد. در این جامعه، سودها نه از معاملات یا رقابت انتزاعی، بلکه از آتش سیال کار انسانی سرچشمه می‌گیرند: نیروی کار، تنها منبع واقعی ارزش و سود است. (تاکیدات از ماست)

اگر نیروی کار منشأ نهایی سود باشد (که هست.م)، آنگاه تلاش سرمایه‌داری برای افزایش بی‌وقفه بهره‌وری، که ذات این نظام است، در بلندمدت به نابودی همان منبع سود منجر خواهد شد. هرچه روش‌های تولید سرمایه‌بر و فناوری‌ها جایگزین نیروی کار انسانی شوند، حجم کل سودهای قابل دسترس برای بازتولید و گسترش نظام کاهش می‌یابد. فساد صنعتی جهانی (یا به بیان دقیق‌تر، رکود ساختاری و فرسایش ظرفیت‌های تولیدی) توانایی بازارهای جهانی را برای جذب کالاها تضعیف می‌کند و رقابت را به مرزهای ویرانگر می‌رساند. در نهایت، فرآیند انباشت سرمایه به نقطه‌ای می‌رسد که سود ایجادشده دیگر برای تداوم انباشت در مقیاس لازم کافی نیست. این بحران ساختاری انباشت مازاد، هسته مرکزی فروپاشی سرمایه‌داری معاصر است.

فروپاشی جهانی رشد سرمایه‌داری، جوامع را به جنگ‌های توزیعی بر سر منابع رو به کاهش، محکوم می‌کند. این نظام از اساس بر تقابل طبقاتی: سرمایه‌داران در یک سو و کارگران استثمارشده در سوی دیگر، استوار است. تا زمانی که بهره‌وری رشد می‌کند، امکان تقسیم سودها به شکل دستمزدهای بالاتر برای طبقه کارگر وجود دارد. اما با توقف یا کندی رشد، مازاد اقتصادی به جیب همان طبقه‌ای سرازیر می‌شود که قدرت تعیین «سهم هرکس» را در اختیار دارد. نتیجه روشن است: الیگارش‌ها ثروت خود را انباشته می‌کنند، نابرابری به شکل بی‌سابقه‌ای تشدید می‌شود، و نهادهای اجتماعی، که پیوندهای شکننده‌ی جوامع را حفظ می‌کنند، از هم می‌پاشند. فتنه انفجار روشن شده است.

^۴ (آنچه که در اقتصاد عامیانه سود تجاری، صنعتی و مالی نامیده می‌شود چیزی جز ارزش اضافی حاصل از استثمار نیروی کار مولد نیست. پ.ت.ج.ک.).

نخبگان به خوبی از این واقعیت آگاهند. خشم عمومی نسبت به نهادهای دولتی ناکارآمد، همواره در آستانه فوران است. بحران آب و هوایی، بنیان تمدن بشری را تهدید می کند و آشوب جهانی در افق نمایان است. برای طبقه سرمایه دار، که منفورترین نمایندگان آن اکنون زمام امور دولت آمریکا را در دست دارند، محتاطانه ترین راهکار، تقویت دستگاه های امنیتی و نظارتی از طریق قوه مجریه ای هرچه مقتدرتر و بی قیدتر است. سیاست های عجیب تعرفه ای که حتی در میان بسیاری از سرمایه داران نیز محبوبیتی ندارند، همان گونه که احتمالاً ترامپ نیز تأیید می کند، تنها بخشی از این معامله است. این سیاست ها شاید در کوتاه مدت چالش برانگیز باشند، اما در بلندمدت ابزاری برای تحکیم قدرت طبقاتی از طریق دولتی سرکوب گر و هرچه جسورتر محسوب می شوند. حتی ممکن است امتیازات قابل توجهی از رقبا بگیرند و به صنایع غیررقابتی فرصت دهند تا اندکی بیشتر دوام آورند. از این منظر، این گونه اقدامات در حقیقت سیاست هایی برای "امنیت ملی" به شمار می روند.

در دوران اوج جهانی سازی، تعارضات اقتصادی بین دولتی به صورت محسوسی کمرنگ بود، چرا که نخبگان تمام کشورها مشغول غارت طبقات کارگر ملی خود بودند و همگی در این چپاول جمعی سهم می بردند. اما امروز، اینکه مانند سگ های گرسنه به جان هم افتاده اند، پیش درآمد پاییز سرمایه داری، نشانه ای قطعی از زوال رشد (همچون قوای ذهنی خود حاکمان) است.

از این منظر، تعرفه ها نه انتخاب سیاسی کمابیش عقلانی اند و نه صرفاً کلاهبرداری پیچیده. آنها بخشی از جنگ طبقاتی جهانی دو جبهه ای هستند که از یک سو میان بورژوازی های ملی، و از سوی دیگر میان آنها و پرولتاریای کشورهای مربوطه جریان دارد. به عبارت دیگر، تعرفه ها ابزاری برای تهاجم مجدد طبقه حاکم به کارگران جهان در بستری از افول شتابان نظم جهانی هستند. آنها فروپاشی اقتصادی جامعه سرمایه داری را در قالب بیانی سیاسی بازتاب می دهند.

*- بهره وری کل عوامل تولید (Total Factor Productivity - TFP) - که اولین بار توسط رابرت سولو، اقتصاددان برجسته، در دهه ۱۹۵۰ تعریف شد - به رشد تولید در شرایطی اشاره دارد که میزان سرمایه و نیروی کار ثابت فرض می شوند. این شاخص عموماً به عنوان معیاری برای سنجش پیشرفت تکنولوژیک و کارایی اقتصادی در نظر گرفته می شود.

توضیح: پاورقی ها از ماست.

برگردان: پویندگان تجارب تاریخی طبقاتی جهانی کارگران